

دوست

خردسالان

سال اول

شماره ۵، پنجمین

۲۷ شهریور ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



- | | | | | | |
|----|--|--------------------|----|--|------------|
| ۱۳ |  | عین تو تابلو | ۳ |  | با من بیا |
| ۱۷ |  | تو از کجا آمده‌ای؟ | ۴ |  | غصه‌ی موشی |
| ۲۰ |  | قصه‌ی پرنده‌ها | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | کرم | ۸ |  | فرشته‌ها |
| ۲۴ |  | رنگ‌رنگ رنگارنگ | ۱۰ |  | رفتگر |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | کاردستی | ۱۲ |  | بازی |

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدف‌آبی ۸۷۲۱۴۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ‌نیاز
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۲۹۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ - فکس: ۶۷۱ ۳۳۱۱



پدر و مادر عزیز، مریس گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، جفت خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام. من ایران هستم.
سرزمین لاله‌های سرخ، کوه‌های بلند، رودهای جاری و کوه‌های داغ.
روزی که به دنیا آمدی تو را دیدم.
وقتی که راه رفتن یاد گرفتی صدای پاهایت را شنیدم.
وقتی که حرف زدی و خندیدی، خندیدم.
من با تو شادم.
با تو بزرگم، با تو پیروزم.
من کشور تو ایرانم.



غصه‌ی موشی



یکی بود، یکی نبود. با این که صبح شده بود، اما موشی هنوز تو رختخواب بود. چشم‌هایش را به زور بسته بود تا بیشتر بخوابد. موشی می‌خواست از این طرف به آن طرف غلت بزند که ناگهان احساس کرد بوی خیلی خوبی توی اتاق پیچید. موشی بو کشید و بو کشید، بعد از جا پرید و رفت به آشپزخانه. مادر مشغول پختن غذا بود. این طرف غذا، آن طرف غذا. این طرف سبزی، آن طرف پنیر. موشی با خوشحالی پرسید: «این همه غذا برای کیست؟» مادر گفت: «ناهار مهمان داریم. خان‌عمو و زن‌عمو و دوازده تا بچه قد و نیم‌قدشان ناهار مهمان ما هستند و من تصمیم دارم خوشمزه‌ترین غذاها را درست کنم.» موشی از فکر غذاهای خوشمزه‌ی مادر دهانش آب افتاد و گفت: «من تنهایی به اندازه‌ی همه بچه‌های خان‌عمو از آن غذاهای خوشمزه می‌خورم!» مادر خندید و گفت: «نوش‌جان!» موشی صبحانه‌اش را خورد و برای بازی از خانه بیرون رفت. مادر گفت: «زود برگردی!» موشی جواب داد: «برای خوردن ناهار خوشمزه‌ی شما، زود زود بر می‌گردم.» موشی به سراغ بچه‌ها رفت و مشغول بازی شد. آن‌قدر دویدند و خندیدند و بازی کردند که حسابی خسته شدند. کلاغ گفت: «من یک درخت گیلاس می‌شناسم که پر از گیلاس‌های قرمز و خوشمزه است. بیایید برویم گیلاس بخوریم.» بچه‌ها راه افتادند و رفتند سراغ درخت گیلاس. وقتی حسابی گیلاس خوردند، خرگوش گفت: «حالا بیایید به مزرعه پشت خانه‌ی ما برویم. کلم‌های مزرعه حسابی بزرگ شده‌اند. همگی مهمان من هستید!» بچه‌ها خوشحال و خندان راه افتادند و همراه خرگوش به مزرعه‌ی پشت خانه‌شان رفتند. راستی راستی که کلم‌ها خیلی شیرین و خوشمزه بودند. آن‌ها تا می‌توانستند کلم خوردند. موشی که سیر سیر شده بود، احساس کرد، خوابش گرفته. به بچه‌ها گفت: «من خسته و سیر و خواب‌آلود شده‌ام. می‌خواهم به خانه برگردم!» آن وقت با بچه‌ها خداحافظی کرد و به خانه برگشت. وقتی که دوازده جفت کفش کوچک و دو جفت کفش بزرگ را جلوی در دید یادش آمد که ای داد بیداد، خان‌عمو و بچه‌ها مهمان‌شان هستند. و بعد به یاد غذای خوشمزه مادر افتاد.



آرام در را باز کرد و رفت توی خانه. مادر کمی دلخور بود، وقتی او را دید گفت: «قرار بود زود برگردی. ما به خاطر تو غذا نخوردیم و منتظر ماندیم تا برگردی با هم غذا بخوریم. حالا زود برو و دست‌هایت را بشور!» موشی آن قدر گیللاس و کلم خورده بود که شکمش به اندازه‌ی یک طبل بزرگ شده بود و اصلا میلی به غذا نداشت. با خجالت سرش را پایین انداخت و گفت: «مادر جان! من آن قدر گیللاس و کلم خورده‌ام که اصلا نمی‌توانم غذا بخورم!» مادر با دلخوری او را نگاه کرد و گفت: «حیف شد! چون من خوشمزه‌ترین غذاهای دنیا را درست کرده‌ام و تو نمی‌توانی از آن‌ها بخوری!» آن روز خان‌عمو و بچه‌ها و پدر و مادر موشی دور هم نشستند و خوشمزه‌ترین غذاهای دنیا را خوردند ولی موش کوچولو فقط غصه خورد و غصه خورد. غصه‌ای که خیلی تلخ و بدمزه بود!



نقاشی

این نقاشی را کامل کن.





فرشته‌ها



دیروز، دایی عباس مهمان داشت. دوست دایی عباس خیلی مهربان بود. دایی گفت که او هم مهربان است و هم خیلی شجاع. من یک مار پلاستیکی داشتم. آن را آوردم و از پشت سر دوست دایی عباس را ترساندم. او خیلی ترسید. داد کشید و بعد غش کرد و افتاد روی زمین! دایی عباس خندید. گفتم: «دوست شما که اصلاً شجاع نیست!» دوست دایی خندید و از روی زمین بلند شد و گفت: «تو حسابی مرا ترساندی!» دایی مرا کنارش نشاند و گفت: «وقتی که عراقی‌ها به ایران حمله کرده بودند، او یکی از سربازهای شجاع بود. هیچ عراقی جرات نداشت به سنگری که او از آن مراقبت می‌کرد نزدیک شود. حتی خمپاره‌ها هم از او می‌ترسیدند!» دوست دایی عباس خندید، بعد به ساعتش نگاه کرد و گفت: «وقت نماز است.» دایی عباس و دوستش هر دو وضو گرفتند و به اتاق آمدند تا نماز بخوانند. مثل همیشه، جانماز دایی عباس را من پهن کردم. این دفعه یک جانماز هم برای دوست دایی گذاشتم. دوست دایی از توی جیبش عطر در آورد و به خودش عطر زد. اتاق خوشبو شد. گفتم: «چه بوی خوبی!» دوست دایی گفت: «امام هر وقت می‌خواستند نماز بخوانند به خودشان عطر می‌زدند. من این کار را از امام یاد گرفته‌ام.» وقتی دایی عباس و دوستش نماز می‌خواندند من فکر کردم، اتاقی که امام در آن نماز می‌خواندند بوی یاس می‌داد یا بوی نرگس؟ شاید هم بوی همه‌ی گل‌های دنیا را ...





رفتگر

اسدا... شعبانی

غنچه‌ی صبح که وا می‌شه
با چهره‌ی خندون و شاد
گل‌ها سلامش می‌کنند
یک حلزون، تپیل، مپل
پشت سرش په برگ لیز
می‌پوشه یک لباس کار
هی گل‌ها رو بو می‌کنه
از برگ خشک و گرد و خاک
می‌کنه جوهارو تمیز
کاج و چنار و نارون
با دست او آب می‌نوشن
باز حمت رفتگرا

رفتگر از خواب پا می‌شه
از خونه‌اش بیرون می‌آد
و احترامش می‌کنند
سر می‌خوره از روی گل
تمیز می‌شه، خیلی تمیز
می‌خنده مانند انار
زمین رو جارو می‌کنه
کوچه‌ها رو پاک می‌کنه
از آشغال درشت و ریز
درخت تو درخت من
یه پیرهن نو می‌پوشن
تمیز می‌شه دنیای ما

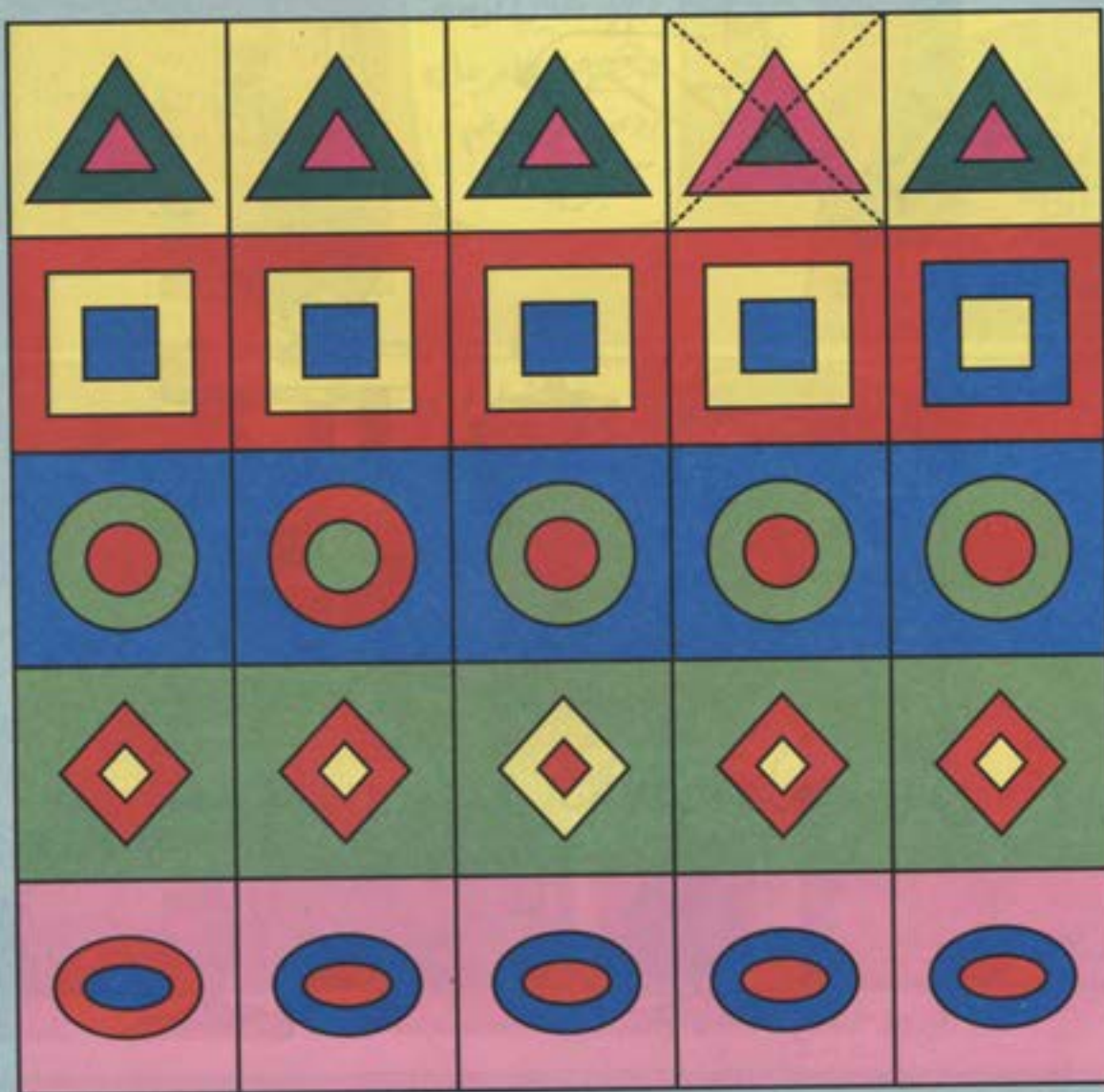




جدول



در هر ردیف یک شکل با بقیه فرق دارد. روی آن علامت بزن.



بازی



به شکل‌ها نگاه کن. می‌توانی آن‌ها را در تصویر بالا پیدا کنی؟





* : بچه ها جیبش اشتباه می کنه ها!





ای دادا بابای
کو چوں!

جیقیل! ... ننگاه چی کار
کردی بکه! من تازه این گل ها
او توی باغچه جلوی درخونه
کا نشه بودم...



اتفاقاً من هم به تابلو
دارم که باید عین
عکس تو بش اجرا بشه!

خدا ارحم کنه!



من فقط می خواستم
عین عکس توی تابلو
رو اجرا کنم...

که اینطور...



بدو بیا
ببینم

باز تو کاری نکردی بابایی
کو چو ل رو انداختی به چو ل من؟!

شتر منزه ام
بابا چون!



حالا واسه این که عین این تا بلو اجرا
بشه تمام باغچه رو بیل می زنی گل می کاری!

جسسیل، خدا
بگم چی کارت
تکنه!

اوی!

پایان



با معرفی شخصیتهای داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



دایناسور



خال خالی



جعبه‌ی آبرنگ



قلم‌مو



فیل






کتاب قصه





تو از کجا آمده‌ای؟



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز پسر کوچولویی و  و  را برداشت و یک  قشنگ نقاشی کرد. بعد با رنگ خاکستری

یک  کشید. بزرگ و قوی بود، مثل . پسر به  گفت: «حالا برو و با  دوست شو!»

اما  همان جا ایستاد و از جایش تکان نخورد. پسر کمی فکر کرد و بعد  را نقاشی کرد. 

یک موجود فضایی بود. پسر گفت: « برو و با  و  دوست شو!» اما  هم از

جایش تکان نخورد و همان جا ماند. پسر  را جمع کرد،  را شست و آن‌ها را سر جایشان

گذاشت. دفتر نقاشی را هم توی کتابخانه گذاشت.

شب، وقتی که پسرک خوابید، آرام آرام به طرف رفت و پرسید: «تو از کجا آمده‌ای؟»

گفت: «از سال‌های خیلی خیلی دور!» با تعجب پرسید: «سال‌های خیلی خیلی دور کجاست؟»

خندید و گفت: «یعنی زمان‌های قدیم. وقتی که آدم‌ها روی زمین زندگی نمی‌کردند...» همین موقع صدای

گریه‌ای شنیدند. و فراموش کرده بودند. این بود که گریه می‌کرد.

به گفت: «تو هم از سال‌های خیلی خیلی دور آمده‌ای؟» گفت: «فکر نمی‌کنم. من اصلاً

او را نمی‌شناسم.» اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: «من از آسمان آمده‌ام. از یک سیاره‌ی دیگر.»

با تعجب پرسید: «سیاره‌ی دیگر کجاست؟» از پنجره، آسمان را نگاه کرد و گفت: «یکی از

این نقطه‌های روشن و نقره‌ای سیاره‌ی زیبای من است.» گفت: «وای چه قدر قشنگ!» پرسید:

«چرا گریه می‌کنی؟» جواب داد: «دلم می‌خواهد به سیاره‌ام برگردم. من این جا هیچ کس را

نمی‌شناسم.» گفت: «خب من هم هیچ کس را نمی‌شناسم.» بعد به نگاه کرد و پرسید: «راستی!

تو از کجا آمده‌ای؟» گفت: «من در یک سیاره‌ی زیبا زندگی می‌کنم.»

پرسید: «تو هم از آسمان آمده‌ای؟» جواب داد: «نه. من همین جا روی زمین زندگی می‌کنم.»

زمین قشنگ‌ترین سیاره‌ی دنیا است.» گفت: «تو می‌توانی به من کمک کنی تا به سیاره‌ام برگردم؟»

کمی فکر کرد و جواب داد: «شاید!» گفت: «مرا هم می‌توانی به سال‌های دور دور برگردانی؟»

گفت: «بله! می‌توانم!» هر دو با هم پرسیدند: «چه طوری؟»

به آن‌ها نشان داد و گفت: «با این به هر کجا که دلتان بخواهد می‌توانید بروید.»

او به سیاره‌ی خودت برگرد.» بعد کتاب دیگری را هم به نشان داد و گفت: «تو هم برو توی

این کتاب. این طوری می‌توانی به سال‌های دور دور برگردی!»

و با کتاب به جایی که دوست داشتند برگشتند. صبح، وقتی پسرک از خواب بیدار شد،

رفته بودند و تنها بود. پسرک فکر کرد شاید همه چیز را توی خواب دیده.

را برداشت و برای یک جنگل سبز و زیبا کشید. پر از حیوانات مختلف، بعد خندید و

گفت: «کوچولوی من! برو و با هر کس دوست داری بازی کن!»

قصه‌ی پرنده‌ها



۲) باز پدر و باز مادر،
پشت بام یک ساختمان
بلند را برای زندگی
انتخاب می‌کنند.



۱) اسم این پرنده‌ی زیبا باز است. او
فرصتی برای ساختن لانه ندارد، چون به
زودی جوجه‌ها به دنیا خواهند آمد.



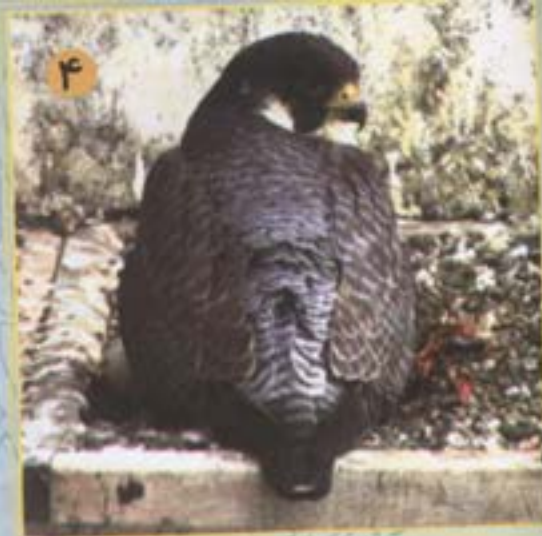
۳) مادر روی تخم‌ها می‌نشیند و پدر به دنبال غذا می‌رود.





۵) چند روز بعد جوجه‌های ناز و کوچولو از تخم بیرون می‌آیند.

۷) راستی که تا وقتی جوجه‌ها بزرگ و قوی بشوند، پدر و مادر، باید خیلی زحمت بکشند!



۴) گاهی وقت‌ها هم پدر مراقب تخم‌ها می‌شود و مادر برای پیدا کردن غذا می‌رود.

۶) حالا پدر و مادر هر دو مجبورند برای پیدا کردن غذا پرواز کنند، اما همیشه یکی از آن‌ها مراقب جوجه‌ها است.



کرم

مرجان کشاورزی آزاد



کرم سرش را از تاریکی خاک بیرون آورد و گل آفتابگردان را دید.
چشم‌هایش را جمع کرد و گفت: «وای ... چه آفتاب داغی!»
آفتابگران خندیدند.
کرم، آرام به سوراخ تاریک خاک خزید و گفت: «نه! من طاقت این همه نور و گرما را ندارم.»
او برای همیشه یک کرم خاکی ماند.







رنگ رنگ رنگارنگ

مصطفی رحماندوست

سبز

برگ درخت سبز است
رنگ خیار سبز است
از فصل‌های هر سال
فصل بهار سبز است

جنگل همیشه سبز است
سبز است رنگ کاهو
سبز است رنگ سبزه
سبز است چشم آهو

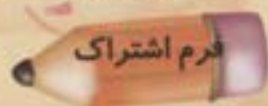


دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:

جای نمبر

نشانی گیرنده

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



کار دستی



کدام یک از این شکل‌ها تصویر را کامل می‌کند؟
آن را قیچی کن و در جای خودش بچسبان.



